

حزب و طبقه

آمادو بوردیگا 1921

مترجم: بهزاد جواهری

Behzad1978uk@yahoo.com

تزه‌های "نقش حزب کمونیست در انقلاب کارگری" که بوسیله دومین کنگره انترناسیونال به تصویب رسید و مورد توافق قرار گرفت، ریشه‌ی عمیق و اساسی در آموزه‌ی مارکسیزم دارد. این تزه‌ها تعریف رابطه‌ی بین حزب و طبقه را بعنوان نقطه‌ی شروع قرار می‌دهد و بنیادگر [این نظریه است] که حزب تنها می‌تواند بخشی از طبقه را شامل شود، نه همه‌ی طبقه یا حتی شاید اکثریت آنرا.

این حقیقت عیان می‌توانست بهتر بیان شود، اگر به این نکته اشاره می‌گردید که کسی نمی‌تواند از طبقه بگوید، مگر اینکه اکثریت این طبقه گرایش به سازماندهی خودش را در یک حزب سیاسی، هستی ببخشد. اما در حقیقت تعریف یک طبقه‌ی اجتماعی بر اساس روش انتقادی ما چیست؟ آیا امکان دارد که ما بتوانیم آن طبقه را صرفاً بر اساس آگاهی ظاهری از شرایط رایج اقتصادی و اجتماعی‌ی گروهی از انسانها و موقعیت قابل مقایسه آنها به نسبت فرآیند تولید بشناسیم؟ این کافی نیست. روش ما [برای شناخت طبقه] به ساختار اجتماعی محض موجود محدود نمی‌شود؛ همچنین این روش نمی‌خواهد با کشیدن یک خط انتزاعی صرف، تمام ساخته‌های فردی اجتماعی را به دو گروه تقسیم کند چراکه طبیعت گران اسکولاستیک اینکار را کردند.

مارکسیزم انتقادی، جامعه‌ی انسانی را در حرکت و توسعه اش در زمان می‌بیند و از یک مقیاس بنیادی تاریخی و دیالکتیکی بهره می‌گیرد. این بدان معناست که رابطه‌ی وقایع را در فعل و انفعالات دو جانبه‌ی آنها مورد مطالعه قرار می‌دهد.

مارکسیزم انتقادی بر خلاف روش متافیزیکی-ماوراطبیعی که می‌خواهد ابتدا تصویر لحظه‌ای و محدودی از جامعه را ترسیم نموده و بعد به تجزیه و تحلیل افراد موجود در آن پردازد، با بهره‌گیری از روش دیالکتیکی، تاریخ را به مثابه‌ی عکس‌های متحرک (فیلم) در نظر می‌گیرد. طبقه باید بر اساس مشخصات برجسته‌ی این حرکت مورد جستجو و تمایز قرار گیرد.

با استفاده از روش اولی، ما با هزاران مخالفت از طرف آمارگیران و جمعیت‌شناسان (مردم کوتاه بین - اگر هرگز وجود داشته‌اند) مواجه خواهیم شد. آنها تقسیمات ما را مورد بازبینی قرار خواهند داد و معتقدند که دو طبقه وجود ندارد، اما شاید ده یا صد یا هزار طبقه که با درجه‌های متوالی و مناطق متغیر غیر قابل تعریف و از هم جدا شده‌اند، وجود داشته‌باشند.

اما با روش دوم، با وجود آنکه ما از معیارهای کاملاً متفاوتی در جهت تمایز قهرمان تراژدی تاریخی، [یعنی] طبقه، و در جهت تعریف عمل و اهداف آن استفاده می‌کنیم، این به مشخصه‌ی یکسانی در میان گروهی از واقعیات متغیر می‌پیوندد. در ضمن عکاس‌بینوای آمارشناس اینرا به عنوان رشته‌ای از اطلاعات مرده و عاری از زندگی به ثبت می‌رساند. از اینرو برای اثبات اینکه

طبقه وجود دارد و در زمان موجود در تاریخ عمل می کند، فقط کافی نخواهد بود برای نمونه تعداد بازرگانان در زمان "لویی چهاردهم" یا تعداد مالکان انگلیسی در قرن هیجدهم، یا تعداد کارگران در کارخانجات صنعتی بلژیک در آغاز قرن نوزدهم [را در نظر بگیریم]؛ در عوض ما باید تمامی تاریخ را بر اساس تحقیقات منطقی موجود مورد بررسی قرار دهیم؛ ما باید جنبش اجتماعی، سپس سیاسی را که سعی دارند راه خود را از میان پستی و بلندی ها، شکست و موفقیتها، جستجو کنند، دریابیم. این روش تجزیه و تحلیل مورد استفاده ی "فردریک انگلس" در اولین مقاله کلاسیکش بود؛ او رشته ای از حرکت های سیاسی را در تاریخ طبقه ی کارگر انگلیس تشریح کرده و بدین سان وجود مبارزات طبقاتی را نشان داده و به اثبات رسانید.

مفهوم دیالکتیکی طبقه به ما امکان چیره شدن بر اعتراضات کم رنگ آمارگران را می دهد. آمارگر دیگر شایسته ی این نیست که به مانند گروه های مختلفی از آواز خوانان در صحنه ی تئاتر، طبقات متقابل را آشکارا در صحنه تاریخی تقسیم شده ببیند. او نمی تواند نتیجه گیری ما را با بیان این ادعا که در منطقه ی تماس، لایه های اجتماعی غیر قابل تعریفی وجود دارد که اشخاص می تواند از میان آنان نفوذ کنند را رد کند. زیرا این حقیقت سیمای تاریخی که به موجب آن، طبقات در مقابل یکدیگر قرار می گیرد را تغییر نمی دهد.

از اینرو مفهوم طبقه نباید تلقین کننده تصویری ایستا، بلکه باید نمایاگر یک تصویر متحرک باشد. وقتی که ما یک گرایش اجتماعی یا جنبشی را می یابیم که متمایل به هدف بخصوصی است باید وجود طبقه را به معنای واقعی آن بشناسیم. اما حزب طبقاتی به طور مادی وجود دارد اگرچه هنوز به صورت رسمی [عرض اندام نکرده است]. یک حزب با وجود آموزه و "روش عمل" زنده می باشد. یک حزب مدرسه افکار سیاسی و در نتیجه سازمانی برای مبارزه است.

اولین مشخصه وجود آگاهی و هشیاری است؛ دومین مشخصه وجود خواست و اراده است یا به معنی دقیق تر کلمه، تلاش و کوشش در جهت رسیدن به هدف نهائی. بدون دو مشخصه ذکر شده ما نمی توانیم طبقه را تعریف کنیم. همچنانکه ما از قبل گفته ایم کسی که بطور سرد و بی تمایل واقعیات را به ثبت می رساند علی رغم آنکه امکان دارد که رابطه ای را در بین شرایط زندگی در لایه های کوچک یا بزرگتر بیاید، اما قادر نیست چیزی در رابطه با توسعه ی تاریخ را منقوش کند. تنها در یک حزب طبقاتی است که ما این دو مشخصه را می یابیم که به هم فشرده و در هم آمیخته شده اند. طبقه در شرایط خاصی که بوسیله ی ترکیب سیستم جدید تولید، توسعه می یابد - مثلاً تاسیس کارخانجات بزرگ، استخدام و آموزش نیروی کار - شکل می گیرد؛ در همین راستا منافع یک جمع تدریجاً شروع به مادیت یافتن در یک آگاهی دقیق می کند [که آن آگاهی نیز] خودش را در شکل گیری گروه های کوچکی از این جمع نمایان می کند.

موقعی که توده ها به عمل روی می آورند تنها این گروه های اولیه ی در گیر در عمل هستند که فرجام را پیش بینی کرده و آنها هستند که بقیه را حمایت و رهبری می نمایند. زمانیکه ما به پرولتاری مدرن استناد می کنیم، نباید این پروسه را در رابطه با یک طبقه بندی صنفی در نظر بگیریم بلکه باید به طبقات به عنوان یک کلیت نظر افکنیم. در نتیجه می توان دریافت که آگاهی دقیق تر چگونه تدریجاً از خصوصیات و منافع طبقاتی ظاهر شده و این آگاهی نتیجه ی پیچیدگی تجارب و ایده هایی می باشد که تنها می توان آنرا در معدودی از گروه ها یافت که عناصر برگزیده از هر دسته دارایند.

درواقع تنها اقلیتی مترقی قادرند دید روشنی که در برگیرنده منافع تمام طبقه است را از عمل جمعی ترسیم کرده و در مرکز پروژه شان تغییر بنیادی تمام ساختار اجتماعی را قرار دهند. آن گروهها، آن اقلیتها در حقیقت چیزی به جز حزب نیستند. موقعی که تشکیل حزب (که البته هیچ وقت بدون بازداشت، بحران و اختلافات داخلی روی نخواهد داد) به مراحل معینی برسد آن موقع ما می توانیم بگویم که طبقه وارد عمل شده است. اگرچه حزب تنها بخشی از طبقه را شامل می شود و فقط می تواند به طبقه اتحاد عمل و حرکت بدهد، برای حزب آمیختگی این عناصر، باید فرای دسته بندی مکان و موقعیت که برای طبقه حساس هستند، باشد. و این برای ما این مفهوم اولیه را ترسیم می کند که حزب تنها بخشی از طبقه است.

در مقابل کسی است که طبقه را ایستا در نظر می گیرد، تصویری انتزاعی از جامعه می دهد و طبقه را به عنوان منطقه ای با هسته ای کوچک می بیند و این هسته را حزب در نظر می گیرد. این دیدگاه به راحتی می تواند به این نتیجه گیری منجر شود که: تمام گروه های طبقه که خارج از حزب هستند همیشه در اکثریت می باشد از این رو وزن بیشتری دارند و همیشه آنها راست می باشد. هر چند اگر ما تنها به یاد بیاوریم که افراد موجود در آن اکثریت نه آگاهی طبقاتی و نه اراده و عزم طبقاتی را دارند و برای مقاصد خودخواهانه تجارشان، روستایشان و ملتشان زندگی می کنند، آنگاه قابل فهم است که برای حفظ جنبش طبقاتی در کل جنبش تاریخی لازم به اندامی است که بتواند علاوه به متحد کردن طبقه آنها رهبری نماید. طبقه، حزب را در بر دارد و برای بودن و عمل کردن در تاریخ باید یک دکتین انتقادی و اصول حیاتی تاریخرا دارا بوده و هدفش باید رسیدن به آن اصول و مقصد باشد.

تنها در مفهوم واقعی انقلاب است که سمت و سوی عمل طبقاتی را حزب نمایندگی می کند. تجزیه و تحلیل آموزه بی، همراه با تجربیات تاریخی به ما این امکان را می دهد که به آسانی خرده بورژوازی و نظرات ضد انقلابی و هر گونه گرایش که ریشه در نفی و عدم پذیرش بر پایه ی نقطه نظر دمکراتیک استوار باشد، باید نقدی را به کار برد که مارکسیزم برای عدم اثبات برهان های بورژوازی لیبرال مطرح می کند.

اگر آگاهی انسان نتیجه است و نه علت ویژگیهای محیطی – که مجبور زندگی و عمل است- سپس به عنوان یک قاعده هیچگاه مورد استثمار واقع نمی شود؛ گرسنگان قادر به متقاعد کردن خودشان به ضرورت و نیاز براندازی استثمارگران با هر وسیله ای می باشند. این تنها می تواند یک استثنا باشد.

دمکراسی بورژوازی مبتنی بر انتخابات به دنبال رایزنی با توده هاست؛ زیرا می داند واکنش اکثریت، همیشه در خدمت طبقه ممتاز است و اکثریت به آسانی حق فرمانروایی و بهره کشی همیشگی را به طبقه ممتاز اعطا می کند. این اضافه کردن یا کاهش اقلیت کوچکی از رای دهندگان بورژوا نیست که روابط را تغییر می دهد بلکه سرمایه داری اکثریت را تابع خود می کند؛ نه تنها اکثریت تمام شهروندان را، بلکه اکثریت تمام کارگران را هم. از اینرو اگر حزب، توده های پرولتاریا را به قضاوت عملکرد و ابتکار عمل که این هم از وظایف حزب است، فرا بخواند، قضاوتش چیزی می شود که تقریباً با اطمینان، مطلوب نظر سرمایه داری واقع خواهد شد. آن قضاوت و رای، دارای درجه ی نسبتاً کمی از فکر روشن و هدایت شده، کمتر مترقی، کمتر انقلابی و مافوق اینها کمتر الهام گرفته از آگاهی و منفعت اشتراکی کارگران است.

مفهوم حق پرولتاریا در جهت رهبری و عمل، تجردی عاری از هرگونه ادراک مارکسیستی است. [زیرا] میل و خواسته‌ی هدایتگر حزب انقلابی را برای توسعه، با جایگزینی لایه‌های کمتر کامل شده [از طبقه]، پنهان می‌کند. از آنجایی که این امر به طور پیشرونده روی می‌دهد تصمیمات ناشی از آن نزدیکتر به بورژوازی و مفاهیم محافظه‌کاران می‌شود. بهتر است به خاطر بسپاریم که بورژوازی سعی می‌کند با طرح این کلیشه که باید به "عقل سلیم" توده‌ها احترام گذاشت و "اقلیت آشوبگر" [یعنی حزب] را مطرود نمود، خود را به عنوان بهترین حامی استثمارشدگان جا بزند.

جریان دست راستی جنبش کارگری، مکتب اجتماعی دمکراتیک، آنهایی که اصول ارتجاعی شان به طور آشکار توسط تاریخ به همگی نشان داده شده است، دائما با حزب طبقاتی ضدیت می‌کنند و اینطور وانمود می‌کنند که قادر به یافتن خواست واقعی طبقه با مشاوره در مقیاس بزرگتری به نسبت حزب هستند. موقعی که آنها نمی‌توانند طبقه را ماورای محدودیتهای اصولی و انضباطی عمل آن بسط بدهند، سعی به اثبات این مسئله می‌کنند که ارگانهای اصلی نباید توسط تعدادی محدود از اعضای مبارز و ستیزگر تشکیل شود بلکه باید از میان گروههای پارلمانی، گروههای بزرگتر که همیشه متعلق به افراطیهای دست راستی آن احزاب هستند، باشند. انحطاط احزاب سوسیال دمکرات انترناسیونال دوم و حقیقتی که ترکیب آنها کمتر از توده‌های سازمان یافته انقلابی اند ناشی از این واقعیت است که آنها به تدریج مشخصه بخصوص حزب طبقاتی را بواسطه "کارگر گرای" از دست دادند. آنها دیگر به عنوان پیشقراول و پیشگام عمل نمی‌کردند، پیشگامی که از طبقه پیشی می‌گرفت بلکه به سیمای مکانیکی و غیر فکری در انتخابات و سیستم بشر مبدل شدند، [آنها] اهمیت و اعتبار به لایه‌هایی از طبقه را که دارای آگاهی کمتر و وابستگی بیشتر بودند را در دستور کار خود قرار دادند. در نتیجه در واکنش به این اپیدمی، حتی قبل از جنگ، گرایشی بخصوص در ایتالیا بوجود آمد که طرفدار انضباط داخلی احزاب و نپذیرفتن اعضای جدیدی که به دکترین انقلابی ما نپیوسته بودند. اینان همچنان مخالف استقلال داخلی گروههای پارلمانی و اندامهای محلی بوده و بر این اصل که حزب باید از اعضای قلبی پاک شود تاکید داشتند. این روش به عنوان پادزهر واقعی برای رفرمیسم به اثبات رسید و اساس دکترین و شیوه‌ی انترناسیونال سوم را تشکیل داد. این روش نقش اولیه سهمی را بر دوش حزب می‌گذارد و آن متمرکز بودن و انضباط در حزب با جهتی روشن درباره مشکلات اصولی و تاکتیکی است. انترناسیونال سوم بر اینکه "فروپاشی احزاب سوسیال دمکراتیک انترناسیونال دوم به هیچوجه فروپاشی احزاب پرولتاریا به طور عام نیست" رای داد، علت شکست تشکیلاتی آنان این بود که آنها فراموش کرده بودند که حزب هستند و حزب بودن را متوقف کرده بودند.

گذشته از این، یک دسته ایراد و اعتراض دیگر نسبت به مفهوم کمونیستی نقش حزب وجود دارد. این ایرادات از جانب مکتب رمرفیزم منحنی سندیکالیستی طرح می‌شود که طبقه را در دو قالب اتحادیه‌های اقتصادی می‌بیند و وانمود می‌کنند که آنها دارای تشکلاتی با توانایی هدایت و رهبری طبقه در انقلاب هستند. به دنبال دوره کلاسیک سندیکالیزم فرانسوی، ایتالیایی و آمریکایی، این به ظاهر چپ‌ها قواعد جدیدی را در بعضی گرایش‌های بنیان نهادند که عمدتا در حاشیه انترناسیونال سوم هستند. اینها همچنین قادر به تنزل به ایدئولوژی حاکم هستند که پروسه [این رجعت به دامن بورژوازی] با انتقاد به پرنسپیها و نتایج تاریخی که دنبال کرده اند، شکل می‌گیرد.

این گرایش‌های مایل به شناخت طبقه در داخل سازمانی از خودش یعنی اتحادیه‌های کارگری هستند که به تعبیر آنها قبل از حزب سیاسی تشکیل می‌شود و قادر است توده‌های بزرگتری را گرد خود آورده و در نتیجه رابطه بهتری را با کل طبقه کارگر داشته باشد.

با در نظر گرفتن تجربیات تاریخی به این نتیجه خواهیم رسید که اعضای افراطی و دست راستی جنبش کارگری با تأیید اتحادیه های کارگری به عنوان نمایندگان طبقه کارگر، آن جنبش را ملایم کرده و منش آن را تقلیل می دهند. امروزه خود بورژوازی تمایل خویش را برای اتحادیه گرایی طبقه کارگر نشان می دهد و این اصلاً غیر منطقی نیست. در واقع بخش هوشمندتر بورژوازی با میل سهولت در بهسازی سیستم و دستکاه نمایندگی اتحادیه های کارگری غیر سیاسی را می پذیرد.

بورژوازی احساس می کند که تا زمانی که کنش و عمل طبقه کارگر به خواسته های اقتصادی که اتحادیه های کارگری خواستار آن هستند محدود باشد، به حفظ وضع موجود و به اجتناب ورزیدن از شکل دادن به آگاهی سیاسی کمک می کند، آگاهی سیاسی تنها آگاهی انقلابی است که هدف آن نقطه ی ضعف دشمن است که همانا به کنترل درآوردن قدرت است.

سندیکالیستهای گذشته و امروزی همیشه به این حقیقت آگاهی داشتند که بیشتر اتحادیه های کارگری توسط اعضای دست راستی اداره می شوند و دیکتاتوری رهبران خرده بورژوازی روی توده ها، بر اساس بوروکراسی اتحادیه، حتی بیشتر از سیستم انتخاباتی احزاب بنا شده است. در نتیجه سندیکالیستها همراه با عناصری که به طور نسبی و در عکس العمل به رفرم عمل می کردند، خود را وقف مطالعه شکل جدیدی از اتحادیه های مستقل از اتحادیه های سنتی نمودند. این چنین مصلحتی از نظر تئوری اشتباه بود چرا که فرای مقیاسهای بنیادی سازمانهای اقتصادی نرفت، در نتیجه به پذیرش اتوماتیک نقش کارگر در تولید پرداخت.

علاوه بر این، بر اساس این دیدگاه، تولید کننده نمی تواند به ماورای حرفه خود برود، در جایی که حزب طبقاتی با در نظر گرفتن اعضای طبقه کارگر در دامنه وسیعی از شرایط و فعالیتش، به تنهایی قادر به بیداری روح انقلابی طبقه می باشد. در نتیجه آن علاج که از نظر تئوری اشتباه بود، از نظر واقعیت نیز ناکافی به اثبات رسید.

امروز یک برداشت کاملاً اشتباه دیگر از جبرگرایی مارکسیستی و درک محدودی از نقشی که آگاهی در تشکیل نیروهای انقلابی بازی می کند این است که تعداد زیادی از مردم به دنبال سیستمی مکانیکی از سازمان هستند که توده ها را بر اساس نقش هر شخصی در تولید، سازماندهی می کند. بر طبق این خطای باطل توده ها به طور اتوماتیک و با حداکثر کارایی انقلابی به سوی انقلاب در حرکتند. بدین گونه راه حل گمراه کننده دیگری دوباره نمودار می شود که مدعی است خشنودی روزانه از احتیاجات اقتصادی می تواند با نتیجه نهایی براندازی سیستم اجتماعی آشتی و تطابق یابد. اما همچنانکه ما به طور صحیح در مورد حزب کمونیست آلمان (که بعداً انشعاب حزبی ک.آ.دی.پی را به دنبال داشت) گفتیم: انقلاب به سازمانی از نیروهای فعال و مثبت که در اصول و هدف نهایی متحد هستند، نیاز دارد. لایه های مهم و افراد بیشتر در بیرون این سازمان قرار می گیرند، حتی با وجود اینکه اساساً و اصولاً به طبقه ای تعلق دارند که پیروزی انقلاب به نفع آنها می باشد. اما طبقه به زیستن ادامه می دهد، مبارزه می کند و به پیروزی می رسد.

طبقه از همجنسی شرایط اقتصادی سرچشمه می گیرد و این به عنوان نیروی محرک اولیه گرایش به سوی نابود ساختن و گذار به فراسوی شیوه های امروزی تولید در نظرها پدیدار می گردد. اما به منظور به عهده گرفتن این وظیفه بزرگ، طبقه باید برای خودش عقیده و استدلال تفکر، کاربرد

روشهای انتقادی، خواست و اراده و همچنین سازمانی که با بیشترین کارایی، تلاشهای جمعی و فداکاریها را جهت دهد را مورد استفاده قرار دهد.

ترجمه: بهزاد جواهری

ایمیل: behzad1978uk@yahoo.com